

خال کوب آشویتس

هدر موريس

ترجمه سارا حسينى معينى



کتاب کوله پنهانی

فهرست

۹.....	پیش‌گفتار
۱۱.....	فصل یک
۲۸.....	فصل دو
۴۶.....	فصل سه
۶۱.....	فصل چهار
۶۸.....	فصل پنج
۷۵.....	فصل شش
۸۴.....	فصل هفت
۹۳.....	فصل هشت
۱۰۰.....	فصل نه
۱۰۵.....	فصل ده
۱۱۰.....	فصل یازده
۱۱۵.....	فصل دوازده
۱۲۳.....	فصل سیزده
۱۳۴.....	فصل چهارده
۱۴۱.....	فصل پانزده
۱۵۱.....	فصل شانزده
۱۵۵.....	فصل هفده
۱۶۲.....	فصل هجده
۱۷۴.....	فصل نوزده
۱۸۲.....	فصل بیست
۱۹۰.....	فصل بیست و یک
۱۹۵.....	فصل بیست و دو
۱۹۹.....	فصل بیست و سه

۲۰۷.....	فصل بیست و چهار
۲۱۴.....	فصل بیست و پنج
۲۲۱.....	فصل بیست و شش
۲۳۹.....	فصل بیست و هفت
۲۴۶.....	پایان سخن
۲۵۰.....	یادداشت نویسنده
۲۵۷.....	اطلاعات بیشتر
۲۵۹.....	مؤخره
۲۶۲.....	در باره نویسنده

.....	۲۸
.....	۲۹
.....	۳۰
.....	۳۱
.....	۳۲
.....	۳۳
.....	۳۴
.....	۳۵
.....	۳۶
.....	۳۷
.....	۳۸
.....	۳۹
.....	۴۰
.....	۴۱
.....	۴۲
.....	۴۳
.....	۴۴
.....	۴۵
.....	۴۶
.....	۴۷
.....	۴۸
.....	۴۹
.....	۵۰
.....	۵۱
.....	۵۲
.....	۵۳
.....	۵۴
.....	۵۵
.....	۵۶
.....	۵۷
.....	۵۸
.....	۵۹
.....	۶۰
.....	۶۱
.....	۶۲
.....	۶۳
.....	۶۴
.....	۶۵
.....	۶۶
.....	۶۷
.....	۶۸
.....	۶۹
.....	۷۰
.....	۷۱
.....	۷۲
.....	۷۳
.....	۷۴
.....	۷۵
.....	۷۶
.....	۷۷
.....	۷۸
.....	۷۹
.....	۸۰
.....	۸۱
.....	۸۲
.....	۸۳
.....	۸۴
.....	۸۵
.....	۸۶
.....	۸۷
.....	۸۸
.....	۸۹
.....	۹۰
.....	۹۱
.....	۹۲
.....	۹۳
.....	۹۴
.....	۹۵
.....	۹۶
.....	۹۷
.....	۹۸
.....	۹۹
.....	۱۰۰

پیش گفتار

لالی می‌کوشد سرش را بلند نکند. دستش را دراز می‌کند، تکه کاغذی را می‌گیرد که دختر به سمتش گرفته است. شماره‌ای پنج‌رقمی روی آن نوشته شده که باید بر دستِ دختر منتقلش کند. از پیش، شماره‌ای وجود دارد که دیگر محو شده است. سوزن را در دست چپ دختر فرومی‌برد و با ملایمت عدد ۳ را حک می‌کند. خون بیرون می‌زند، اما سوزن هنوز عمیق فرورفته است، از این رو باید دوباره روی عدد بکشد. دختر دردش می‌آید، اما خود را عقب نمی‌کشد. لالی می‌داند که چه دردی را به او تحمیل می‌کند. به آنها هشدار داده‌اند: چیزی نگویید، کاری نکنید. لالی خون را پاک می‌کند و روی زخم جوهر سبز می‌مالد.

پپان^۱ زمزمه می‌کند: «عجله کن!»

لالی زیادی طولش داده است. خال‌کوبی دست مردها یک چیز است، زخمی کردن بدن دخترها چیز دیگر. به بالا نگاهی می‌اندازد، مردی با کت سفید به آرامی کنار صف دختران قدم می‌زند. هر چند دقیقه یک‌بار، توفقی می‌کند تا چهره و بدن دختر وحشت‌زده جوانی را واریسی کند. بالاخره به لالی می‌رسد. لالی دست دختر را تا جایی که می‌تواند با ملایمت نگه داشته است. مرد صورتِ دختر را در دست می‌گیرد و باخشونت به این طرف و آن طرف می‌چرخاند. لالی به چشم‌های پُره‌راس دختر نگاه می‌کند؛ دختر می‌خواهد چیزی بگوید، اما لالی دستش را محکم می‌فشارد تا مانعش شود. دختر به او نگاه می‌کند و لالی می‌گوید: «هیس!» مرد صورت دختر را رها می‌کند و دور می‌شود.

لالی زیر لبی به دختر می گوید: «آفرین!» و شروع به خال کوبی چهار رقم دیگر می کند: ۴۹۰۲. کارش که تمام می شود دست او را کمی بیشتر نگه می دارد و بار دیگر به چشم های دختر نگاه می کند. به او لبخند بی رمقی می زند؛ دختر نیز با لبخندی محو پاسخش می دهد، هر چند چشم هایش در برابر لالی می رقصند. با نگرستن به چشم های دختر گویی قلبِ لالی متوقف می شود و برای اولین بار با شدت می زند، طوری می کوبد که انگار می خواهد هر لحظه از سینه بیرون بزند. پایین را نگاه می کند و زمین زیر پایش تاب می خورد. تکه کاغذ دیگری به سمتش دراز می شود.

پیان مصرانه زیر لب می گوید: «لالی! زود باش.»

لالی سر که بلند می کند، دختر رفته است.